



پیغام عشق

قسمت چهارصد و هفتاد و یکم



برنامه شماره ۸۸۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

ز گزاف ریز باده، که تو شاه ساقیانی

تو نه‌ای ز جنس خلقتان، تو ز خلق آسمانی

غزل شماره ۲۸۳۵ از دیوان شمس مولانا:

طلب باده و شرب مدام و مستی‌ای بی‌نهایت، از شاه ساقیان برای شناسایی و فضاگشایی هرچه بیشتر. طلب باده تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه بدون قضاوت و دخالت استدلال‌های ذهنی که نیروی عظیمی از شناسایی در دل پدید می‌آورد. طلب باده‌ای که از درون، به محض عدم قضاوت و مقاومت جاری شده و از بین برنده دل و مرکز مادی و هم‌هویت‌شده، و از بین برنده تشنیه و کفران، و از بین برنده دردها و ارتعاشات بد آن‌هاست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱۵

ای شاهد سیمین ذقن، در ده شرابی همچو زر

تا سینه‌ها روشن شود، افزون شود نور نظر

ذقن = چانه، زنخدان

طلب شرابی که بیان‌کننده حکمت زندگی و شناساننده شکر حقیقی، تغییردهنده دید مقاومت و قضاوت به دید صبر و شکر و پرهیز است. شرابی از جنس نور شناسایی با دید نظر که تشخیص‌دهنده تسلیم و فضاگشایی واقعی از تسلیم و فضاگشایی ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۵



در میان این دو فرقی بی شمار

سرمه جو والله اعلم بالسرار

طلب باده‌ای نویدبخش از مستی مدام، شادی و گیرایی پایدار و جاودانه با دید نظر.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

در گداز این جمله تن را در بصر

در نظر رو، در نظر رو، در نظر

جای آن دارد که به دید و بینش اشتباه ذهن پی برده و بدانیم که هیچ گونه بینش و راه حل ذهنی به غیر از تغییر دید و هیچ

کمکی از بیرون به غیر از مصاحبت و همنشینی با بزرگان و عمل کردن به آموزش‌های آنان راه گشا نخواهد بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۲

ای ساقی روشن دلان، بردار سغراق کرم

کز بهر این آورده‌ای ما را ز صحرای عدم

سغراق = جام شراب

یگانه ساقی مرکز انسان با لطافت و رحمت و بخشندگی بی‌نهایت خود سعی در شناساندن همانیدگی‌ها و دردهای مرکز

دارد تا با تغییر دید مقاومت و قضاوت ذهن، دید نظر فکر و عمل انسان را به دست گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۳

کجاست ساقی جان تا بهم زند ما را

بروبد از دل ما فکر دی و فردا را

شاه ساقیان، انسان تبدیل شده و بیدار شده از خواب ذهن است.

انسانی که با فساداری و تسلیم بدون مقاومت و قضاوت در برابر اتفاق این لحظه از درون به شادی بی سبب و آرامش و سکون دست یافته، از دام گذشته و آینده رها شده و با ارتعاشات خود آن را به تمامی کائنات انتقال می دهد.

ساقی جان انسان زنده شده به اصل و ذات اصلی خود است که با تعهد و تکرار در راه شناسایی هرچه بیشتر همانیدگی ها کوشش می کند. از رفتن در ذهن و به دام گذشته و آینده افتادن و کفران نعمت پرهیز کرده و تشنیه یا بدگویی نمی کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱۵

ای خورده جام ذوالمنن تشنیه بیهوده مزین

زیرا که فاز من شکر، زیرا که خاب من کفر

ذوالمنن = صاحب احسان ها

تشنیه = بدگویی کردن

پس ای صاحب نعمت فضاگشایی و تسلیم، با مقاومت و ستیزه در برابر اتفاق این لحظه تشنیه مزین. زیرا که شکر یعنی استفاده از خاصیت فضاگشایی و تسلیم است که سبب رستگاری، و کفران نعمت و مقاومت در برابر اتفاق این لحظه سبب ناامیدی و گرفتاری است.

با احترام، مریم از اورنج کانتی



به نام خدا 🙏

با تکرار ابیات مولانا و حافظ عصای حزم و دوراندیشی را به دست بگیریم تا کور کورانه با فکر و عمل من ذهنی به دام‌های دنیا نیفتیم. 🌸

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸

حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح

وَرَنه طوفان حوادث ببرد بنیادت

بزرگانمان با خردی که برای بشر به جا گذاشته‌اند، به ما هشدار می‌دهند که ریشه و بنیاد ما، من ذهنی ما و همانیدگیهایمان نیستند، بلکه با تسلیم و خاموشی ذهن می‌توانیم از دولت عدم و برکات آن که امنیت و عقل و هدایت و قدرت است استفاده کنیم، پس با اجرای قانون جبران و قدردانی از خرد بزرگان می‌توانیم سوار کشتی نوح بشویم و از طوفان حوادث رَیب‌المنون در امان بمانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۷۰ 🌸

تو فِسرده، درخور این دَم نه‌یی

با شِکر مقرون نه‌یی، گرچه نیی

وقتی افسرده و ناامیدیم، فضا را می‌بندیم و شایسته دَم ایزدی نمی‌شویم و مثل نی‌ایی که خالی از نیشکر است با تندتند فکر کردن دچار ترس و هیجان‌های مخربی می‌شویم که هشیاری را پایین می‌آورد، اگر قرین بزرگانی چون مولانا شویم نی‌جانمان را پر از نیشکر که برکات زندگی ست می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۱۰ 🌸

مَر سَفیهان را رُباید هر هوا



زانکه نبودشان گرانی قُوا

سَفیه، انسانی ست که من ذهنی دارد، مقاومت می کند و فضا را می بندد و چون قوت و هویتش را از عقل جزوی و مرکز همانیده می گیرد هر اتفاق بیرونی می تواند او را از ریشه دریاورد و دچار واکنش و هیجان های منفی کند.

❁ ۳۸۲۹ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت

پَر سبک دارد، رَه بالا کند

چون گل آلو شد گرانیها کند

اگر بخواهیم هشیاری ما بالا رود و مثل پرنده ای سبک پرواز کنیم باید گل ولای همانیدگی را مثل حرص، حسادت، خشم، رنجش، کینه، تقلید و مقایسه را از مرکزمان بشوریم تا از سنگینی خواسته های نفس پاک شویم.

❁ ۲۶۷ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت

حَزَم آن باشد که ظَنّ بدّ بری

تا گریزی و شوی از بدّ بری

حَزَم یا دوراندیشی این است که به من ذهنی خودمان بدگمان شویم و یقین بدانیم که بزرگترین دشمن درون ماست، با فضاگشایی ما ناظر ذهن می شویم تا از دردهایی که من ذهنی بر اثر مقاومت و ناشکری به ما می دهد بگریزیم و از هر بدی پاک شویم.

❁ ۲۶۸ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت

حَزَم، سؤالظن گفته است آن رسول

هر قدم را دام می دان ای فضول



حضرت رسول از زبان مولانا به ما پیغام می‌دهد که به من ذهنی‌ات شک داشته باش و با دوراندیشی قدم بردار، هر قدمی در این جهان که با فضولی یعنی بیهوده‌گویی من ذهنی برمی‌داری یقیناً برایت دامی می‌شود.

❁ ۳۳۵۵ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت

مؤمن آن باشد که اندر جزر و مد

کافر از ایمان او حسرت خورد

کسی که فضاگشاست ایمان واقعی دارد و اتفاقات زندگی را خوب و بد نمی‌کند، یقین دارد که اتفاقات برای خوشبختی و بدبختی ما نمی‌افتند، اتفاقات برای بیداری ما از خواب ذهن می‌افتند، و کافران یعنی کسانی که با عینک همانیدگی می‌بینند همیشه فضا را می‌بندند و حسرت می‌خورند.

❁ ۲۷۷ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت

آن عصای حزم و استدلال را

چون نداری دید، می‌کن پیشوا

اگر ما عصای حزم و دوراندیشی که بدگمانی به من ذهنی‌مان است نداریم، کورکورانه با استدلال‌های منطقی مُستَعان قدم برمی‌داریم و به دام‌های فکر و عملی که برحسب دید همانیدگی‌ست می‌افتیم، پس بهتر است پیشوایی برای خود انتخاب کنیم که طعم حضور را چشیده است و می‌تواند دید ما را عوض کند.

❁ ۱۱۹۷ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات



خداوندا دید ما را با دید خودت عوض کن و به ما قوتی بده تا بتوانیم از همانیده شدن با چیزها بپرهیزیم و برای اجرای قوانین زندگی ثبات داشته باشیم، قانون جبران، شکر، صبر، تعهد، تسلیم، رضایت و فراوانی اندیشی را برایمان آسان گردان 🙏

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲ 🌸

دید ما را دید او نعم العوض

یابی اندر دید او کل غرض

وقتی مرکز ما عدم است دید خدا را پیدا می‌کنیم و روح بی‌نهایت خدا را در هر باشنده‌ای می‌بینیم حتی منظور و غرض زندگی از آمدن ما به دنیا این است که با شناسایی چیزهایی که نیستیم به آن چه که هستیم پی ببریم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۶ 🌸

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی

من از آن روز که در بند توأم آزادم

حافظ می‌فرماید: مبادا به خاطر دردهایی که با جور من ذهنی به ما رسیده است، اتصالمان را با زندگی و عدم قطع کنیم و می‌گوید: من از آن روز که از بند من ذهنی آزاد شدم و اتصالم را به تو قطع نکردم، آزاد شدم.

با تشکر از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



با سلام و عرض ارادت

نماز و دقوقی؛

قصه دقوقی، قصه رهروان راه معنوی است. او نماد انسانی است که پیمان الست را شنیده، و در دام زندگی افتاده است. اراده او بر انجام پیمان الست، زندگی و تمام کاینات را که از اراده او، سود می‌برند همراه او کرده است. او اراده کرده که، مرکز خود را عدم نگه دارد و تمرکز را روی خود بگذارد و فضاگشا باشد. او دانسته که شاهراه وصل و وحدت او با زندگی، تسلیم بدون دخالت ذهن است. روی خود کار می‌کند و دانسته که ذهن او را به حضور نمی‌رساند، بلکه این زندگی است که با فضاگشایی اش او را به جنس اصلی اش تبدیل می‌کند. در این راه معنوی، خصوصیات من‌ذهنی خود را شناخته و آن‌ها را «لا» می‌کند، اما غافل از این‌ست که من‌ذهنی معنوی‌نما، می‌سازد!

او در تبدیل عجله می‌کند. خودنمایی می‌کند و گاهی خود را برتر و معنوی‌تر می‌داند. حضور را نه در این لحظه ابدی، بلکه در آینده جست‌وجو می‌کند. و حاضر نیست که این من‌ذهنی معنوی‌نما را که با پرهیز زیاد و سختی درست کرده است از دست بدهد! و از افتخارات خود می‌داند و احساس راحتی با من‌ذهنی معنوی‌نما می‌کند! گاهی به جای شادی بی‌سبب احساس قبض و گرفتگی در سینه‌اش می‌کند. با علل و اسباب ذهنی کار می‌کند، و از خود می‌پرسد؛ چرا قبض دارم؟! من که همه اصول این راه را رعایت کردم؟ او تجربیاتی از شادی بی‌سبب در این لحظه را دارد. و برای همین قبض او را آزار می‌دهد و می‌خواهد از آن خلاصی پیدا کند! تمرکز در درون خود می‌کند که منشأ قبض را پیدا کند، ولی پیدا نمی‌کند. پس پذیرش می‌کند و به قبض خود رضا می‌دهد و سرمایه حضور را جمع می‌کند.

او می‌تواند به نوعی دیگر عمل کند. درحالی‌که شناسایی کرده که من‌ذهنی معنوی‌نما ساخته است، آن را پذیرش نمی‌کند، و به کار روی خود ادامه می‌دهد و تلاش زیاد در قوانین معنوی می‌کند. در یکی از لحظات که او به حالت آشتی و رضایت از زندگی می‌رسد، او و زندگی به وحدت می‌رسند.



در این لحظه، «رضایت»، تمام کاینات و زندگی را به کمک او می‌آورد. انسان‌های به حضور رسیده در این دنیا و انسان‌های به حضور رسیده و به دیار باقی شتافته هم به کمک او می‌آیند. اکنون دقوقی، یعنی (سالک معنوی) به نماز ایستاده و آن قدر تکریم پیدا کرده که پیش‌نماز شده است! او تسلیم این لحظه و هر آن چه هست شده است.

من ذهنی و انرژی ذخیره شده من‌های ذهنی بی‌کار نمی‌شوند، و می‌خواهند هر جور شده، نگذارند او به حضور برسد. پس قبضی در سینه احساس می‌کند، و درد هشیارانه او را آزار می‌دهد. کجای کارم اشتباه بوده؟ (سروصدای داخل کشتی و فریاد کمک کمک آن‌ها شروع می‌شود). او ناظر درد هشیارانه خود است. از فشار هیجانات معنوی، او دست به شفاعت می‌کند و می‌گوید؛ ای زندگی من را از این دردها نجات بده. این قبض مرا ناامید کرده. خدایا من را به من‌ذهنی بگش! او در این لحظه «دانایی» می‌کند و این قبض و درد هشیارانه را پذیرا نیست. آن قدر شادی بی‌سبب و گشایش امور درونی و بیرونی به او لذت معنوی داده است که حالا، حق مسلم خود می‌داند که به حضور برسد!! او فراموش کرده که انرژی حضور خود را از زندگی و انسان‌های به حضور رسیده گرفته، و هرگاه با ذهن وارد شده و با «من» فکر و عمل کرده است به زمین خورده!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۷۹ و ۲۱۸۰

در میان موج دید او کشتی

در قضا و در بلا و زشتی

هم شب، هم ابر، و هم موج عظیم

این سه تاریکی و، از غرقاب بیم

اما دیگر او شفاعت کرده و چون در آن لحظه که فضاگشایی و رضایت کامل داشته است، او و خدا یکی بودند، پس خدا خودش هم دعا کرده و هم اجابت کرده است. دردها و قبض او می‌رود ولی کمک‌های زندگی و انسان‌های به حضور رسیده و تمام کاینات هم می‌رود!!



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۵

بچه بیرون آر از بیضه نماز

سر مزن چون مرغ بی تعظیم و ساز

هر لحظه این لحظات تکرار می‌شود و ما اراده آزاد و حق انتخاب داریم که کدام را انتخاب کنیم. با انتخاب درستان آن قدر سرمایه حضور پُر و فضاگشایی ما زیاد می‌شود که پوسته من‌ذهنی شکافته شده و «زندگی» ما را آزاد می‌کند. تنها کار ما نظارت به من‌ذهنی معنوی‌نما و تاباندن انرژی حضور به اوست. انرژی ناظر ما همان انرژی زندگی است و کار خود را می‌کند با من‌ذهنی معنوی ستیزه نکنیم. او را پنهان نکنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۱

ریزه دل را بهل، دل را بجو

تا شود آن ریزه چون کوهی از او

من‌ذهنی معنوی‌نمای ما به دردهای خود که با اتفاقات درونی و بیرونی و مقاومت نسبت به آن‌ها به‌وجود آمده است، ستیزه می‌کند و در این لحظه که می‌خواهیم با خدا یکی شویم، حق به جانب خود داده، انگشتش را به‌سوی ما می‌کشد که حق با منست که تبدیل شوم. خیلی پرهیز و فضاگشایی کردم! باید بدانیم او هم «هویت» دارد و با حضور ناظر مهربانانه نگاهش کنیم تا در زندگی محو شود. ❤️

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

شاهد جان چو شهادت، ز درون عرضه کند

زود انگشت بر آرد خرد کافر من

برداشتی از برنامه ۸۷۹

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

چو به شهر تو رسیدم، تو ز من گوشه گزیدی

چو ز شهر تو برفتم به وداعیم ندیدی

خداوندا زمانی که به شهر تو رسیدم، تو خودت را کنار کشیدی و از من پنهان شدی، وقتی هم که در روز الست این سفر را آغاز کردم و از تو جدا شدم، تو از من خداحافظی نکردی. مولانا در این بیت به سفری اشاره می‌کند که هشیاری که امتداد خداست، از جهان بی‌فرمی و معنا به جهان فرم و ماده، آغاز می‌کند. هشیاری که بی‌شکل و بی‌زمان بود وارد فرم می‌شود و از جماد به نبات و از نبات به حیوان و بعد از حیوان به انسان تکامل می‌یابد. هشیاری در انسان وارد ذهن می‌شود و با اقلام ذهنی هم‌هویت می‌شود و ذهن آخرین مرحله حضور هشیاری در فرم است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۵

مدتی جوشیده‌ام اندر زمن

مدتی دیگر درون دیگ تن

در ذهن هشیاری در اثر همانیده شدن با چیزها و جدا شدن از آنها به یک پختگی می‌رسد، که منظور او از آمدن به این جهان، رسیدن به این پختگی است، تا بتواند با تجربه محدودیت و جدایی، دوباره هشیارانه به اصل خود باز گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چون به غریبی بروی، فرجه کنی، پخته شوی



باز بیایی به وطن با خبری، پرهیزی

خداوند به انسان وعده داده که بعد از تجربه جدایی و محدودیت و رسیدن به پختگی، دوباره همدیگر را خواهند دید و با هم یکی خواهند شد. چسبیدن هشیاری به فرم، در انسان بسیار شل و نازک است و به راحتی می تواند از فرم جدا شود، بنابراین طبق سخن مولانا، در انسان هشیاری دوباره به شهر خدا رسیده، یعنی این سفر در انسان می تواند به پایان برسد و قیامت انسان فرا برسد، و هر انسانی در این لحظه می تواند به خداوند زنده شود و هشیاری بر خود قائم شود. اما اشکال کار کجاست که معشوق از او پنهان شده و با این که در شهر اوست، این وصال صورت نمی گیرد. طبق سخن مولانا و تمامی بزرگان، اشکال کار این است که انسان در ذهن در اثر همانیده شدن با جسم ها هشیاری جسمی پیدا کرده و فقط قادر به دیدن جسم هاست و هشیاری اولیه خودش را که از جنس عدم و بی فرمی بود، از دست داده، بنابراین قادر به دیدن خداوند نیست.

برای این که انسان بتواند دوباره به جنس اولیه خودش تبدیل شود و با معشوق ملاقات کند، باید دوباره مرکزش را از جنس عدم کند و این کار با پذیرش اتفاق این لحظه و فضاگشایی در اطراف آن صورت می گیرد. شهر خداوند، شهر عدم و فضای یکتایی است و دیدار مجدد ما با خداوند در فضای یکتایی صورت می گیرد. برای ملاقات مجدد خدا و عیان شدن او بر ما، انسان باید از مرکز همانیده سفر کند و با شناسایی یک به یک همانیدگی ها و انداختن آن ها، آسمان درون را باز کند و ملاقات با خدا صورت بگیرد. نکته دیگری که مولانا در این بیت به آن اشاره می کند این است که خداوند هیچ گاه از امتداد خودش یعنی انسان، خدا حافظی نکرده، یعنی جدایی انسان از خداوند، توهم است، خداوند جهان را خلق نکرده بلکه او خود جهان است و خالق از مخلوق و آفریدگار از آفریده جدا نیست، او در تمام ذرات عالم وجود دارد، او در طول این سفر با ما بوده و هر لحظه می خواسته که خردش را در وجود ما جاری سازد اما چیزی که مانع این کار شده، یکی دانستن خود با من ذهنی و عقل جزئی آن، که ما را از دانایی ایزدی محروم کرده است.



خدا با توست حاضر نحنُ اقرب

در آن زلفی و بی آگه چو شانه

خدا همیشه با ماست و او خود ماست و مایی وجود ندارد، تنها خداست و همه چیز خود اوست در تجلیاتی گوناگون.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۸ و ۴۱۷۹

آن معیت کی رود در گوش من

تا نگردم گرد دوران زمن

کی کنم من از معیت فهم راز

جز که از بعد سفرهای دراز

واژه معیت که به معنی خدا با ماست هر جا که باشیم، با ذهن قابل فهم نیست، مگر این که فضا را باز کنیم و از همانیدگی ها سفر کنیم به فضای گشوده شده درون.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۴

او تو است، اما نه این تو آن تو است

که در آخر واقف بیرون شو است



خداوند، تو است اما نه تو به عنوان من ذهنی، بلکه آن توی اصلی تو، که در این لحظه فهمیده که باید از من ذهنی خداحافظی کند. سفر ما کوچک شدن به من ذهنی و گشوده تر شدن به فضای درون است و طی کردن این سفر توسط خود او صورت می گیرد و کار ما تنها تسلیم بی قید و شرط و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

از حد خاک تا بشر، چند هزار منزلست

شهر به شهر بردمت، بر سر ره نمانمت

از مرحله خاک و جماد تا ذهن، تو را مرحله به مرحله بردم و در این جا هم تو را نمی گذارم بمانی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۳

بر گذشتی ز بسی منزل اگر یادت هست

مکن استیزه کزین مصطبه هم برگذری

مصطبه: جایگاه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۳

حمله دیگر بمیرم از بشر

تا برآرم از ملائک پر و سر

در مرحله دیگر از ذهن انسان نیز می گذرم تا در مرتبه فرشتگان پر و بال و سری درآورم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶



ای جان پاک خوش گهر، تا چند باشی در سفر

تو باز شاهی باز پر، سوی صفیر پادشا

و در آخر، چند بیت از غزل ۱۸۳۷

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۷

خانه آب و گل کجا، خانه جان و دل کجا

یا رب آرزوم شد، شهر من و دیار من

این دل شهر رانده، در گل تیره مانده

ناله کنان که ای خدا، کو حشَم و تَبّار من

یارب اگر رسیدمی، شهر خود و بدیدمی

رحمت شهریار من، وان همه شهر یار من

رفته ره درشت من، بار گران زیشت من

دلبر بردبار من، آمده برده بار من

با تشکر

پروین از استان مرکزی





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

